بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 19**

۰۲/ ۰۸/ ۸۸ بررسی حکم خاص متقدم و عام متاخر

**حکم خاص متقدم و عام متاخر**

بحث در این فرع بود که اگر در ابتدا خاص وارد شود و بعد از ظرف عمل، عامی وارد شود که ناظر به ثبوت حکم من حین الصدور است، حکم مساله چیست؟

**کلام مرحوم حایری**

مرحوم آقای حائری در متن مبانی الاحکام فرموده اند که ما عام را ناسخ می دانیم. ایشان در پاسخ به این اشکال که رابطه خاص و عام، عموم و خصوص من وجه است؛ از این جهت که خاص عموم ازمانی دارد و عام عموم افرادی، فرمودند که استمرار احکام به جهت اطلاق لفظی ازمانی ادله نیست، بلکه به جهت این است که طبع احکام اقتضای دوام را دارد. ما در مورد معنای این جمله که طبع احکام اقتضای بقا دارد، بحث را دنبال کردیم. اعتبارات شرعی، عناوین انتزاعی هستند که تحقق آنها وابسته به منشا انتزاعشان هستند و بدون آنها نمی توانند محقق شوند. اگر معتبِر فقط به حدوث ناظر باشد، بقاء و استمرار آن اعتبار را چگونه می خواهیم استنتاج کنیم.

**منشا بقاء احکام**

گفتیم که تصویر این مساله ممکن است به این شکل باشد که برخی از اعتبارات هست که حدوثشان به اعتبار فرد معتبر است، ولی بقائشان مستند به معتبِر دیگری مانند عقلا یا شرع است. مثلا بنای عقلا این باشد که اگر چیزی اعتبار شود، باقی خواهند ماند مگر این که اعتبار متضاد آن صادر شود. البته مطرح شد که ممکن است گفته شود که اعتبار عقلا فقط در جایی است که فرد معتبر اراده ارتکازی نسبت به بقا داشته باشد به نحوی که اگر از او سوال شود که آیا قصد بقای این اعتبار را داری، پاسخش مثبت باشد، حتی اگر بالفعل ملتفت این امر نباشد.

اراده های ارتکازی در بسیاری موارد موثر هستند. به عنوان مثال در برخی اعتبارات هست که امر اعتباری وقتی مقید می شود، انشای شخص نیز مقید می شود. مثلا در روایت داریم که عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَعْجَبَتْهُ جَارِیَةُ عَمَّتِهِ فَخَافَ الْإِثْمَ وَ خَافَ أَنْ یُصِیبَهَا حَرَاماً وَ

أَعْتَقَ کُلَّ مَمْلُوکٍ لَهُ وَ حَلَفَ بِالْأَیْمَانِ أَنْ لَا یَمَسَّهَا أَبَداً فَمَاتَتْ عَمَّتُهُ فَوَرِثَ الْجَارِیَةَ أَ عَلَیْهِ جُنَاحٌ أَنْ یَطَأَهَا فَقَالَ إِنَّمَا حَلَفَ عَلَی الْحَرَامِ وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ یَکُونَ رَحِمَهُ فَوَرَّثَهُ إِیَّاهَا لِمَا عَلِمَ مِنْ عِفَّتِهِ[[1]](#footnote-1).

همان طور که گاهی ممکن است ارتکاز منشا توسعه شود. به این نحو می توان گفت که طبع حکم مقتضی دوام است و به اطلاق لفظی دلیل وابسته نیست.

**تذکر چند نکته**

در اینجا تذکر چند تکته مفید است؛ نکته اول: این که می گوییم وابسته به اطلاقات لفظی نیست، به حسب غالب انشاهاست، و الا در برخی انشاها ممکن است به اطلاق لفظی باشد؛ مثلا در انشای نکاح دائم، طرفین دوام را هم اعتبار می کنند، در حالی که در تملیک تصوری نسبت به بقا در انشا وجود ندارد.

نکته دوم این که در اعتبارات همچون انشاء نکاح یا تملیک چه تصریح به دوام در دلیل شود و چه تصریح نشود ( و ما آن را از بنای عقلا کشف کرده باشیم )، غالبا این بقا و استمرار مقید به قیدی است و آن این که اعتبار متضادی پس از آن صادر نشود. کسی که عقد نکاح را انشا می کند نمی خواهد بگوید این ازدواج باقی است چه طلاقی حاصل شود یا نشود و همچنین نمی خواهد بگوید که باید طرفین ملتزم به عدم طلاق شوند. البته گاهی از این جهت هم اعتبار اطلاق دارد؛ مانند وقف یا عتق که اینها در واقع نافی عقود متضاد در ازمنه لاحقه هستند. لذا در روایات گاهی از وقف تعبیر به "صدقۀٌ بتلۀ[[2]](#footnote-2)" می شود که نشانگر عدم امکان بازگشت است.

در احکام شرعیه نیز به یک معنا به همین شکل است. در احکام شرعی یک دلیل خارجی داریم که از آن می توان به متمم جعل یاد کرد که اطلاق ازمانی ادله را درست می کند و آن این حدیث شریف است که : عَنْ زُرَارَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ فَقَالَ حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ لَا یَکُونُ غَیْرُهُ وَ لَا یَجِی‏ءُ غَیْرُهُ وَ قَالَ قَالَ عَلِیٌّ ع مَا أَحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً إِلَّا تَرَکَ بِهَا سُنَّةً[[3]](#footnote-3).

**کلام نایینی**

مرحوم نایینی بیانی دارند که اساسا انعقاد اطلاق ازمانی در ادله محال است و باید با متمم جعل مانند حدیث مذکور اطلاق ازمانی ادله را ثابت کرد. ما استحاله این مطلب را قبول نداریم، ولی در بسیاری موارد خارجا این گونه نبوده است که دلیل اول، مفید اطلاق ازمانی نیز باشد.

این حدیث ضمنا دال بر این مطلب است که احادیث نبوی قابل نسخ نیستند و در موارد نسخ این حدیث تخصیص خورده است. البته این حدیث در آخر زمان رسالت ایشان این مطلب صادر شده و الا در زمان خود ایشان موارد نسخ یافت می شود. لذا نسخ خلاف قاعده محسوب می شود و باید با دلیل ثابت شود.

نکته سوم: این که در معمول خطابات و اعتبارات، اعتبار مقید است به عدم صدور اعتبار متضاد. به نظر می رسد که در اینجا یک حکم واقعی وجود دارد و یک حکم ظاهری. حکم واقعی این است که تا وقتی که اعتبار متضاد نیامده است، اعتبار اول مستمر است. ولی از جهت ظاهری تا صدور اعتبار متضاد به طریق معتبر اثبات، اعتبار اول به قوت خود باقی خواهد ماند. این امر شبیه استصحاب است که اگر حتی به آن در شبهات حکمیه معتقد نباشیم، باز هم می توان ادعا کرد که عقلا در این گونه موارد چنین بنایی دارند. مثلا اگر چیزی نجس شود، به احتمال این که فلان شیء مطهر آن است، از نجاست آن رفع ید نمی کنیم و همین طور در طهارت و لو این که شبهه حکمیه باشد.

**ادامه بحث حکم خاص متقدم و عام متاخر**

مرحوم آقای حائری فرمودند که طبع اعتبار مقتضی استمرار است مگر این که اعتبار متضاد صادر شود و اگر خاصی اول، صادر شود، این که خاص بعد از ورود عام هم حکمش باقی باشد، به اطلاق زمانی نیست، بلکه مستند به طبع حکم است. ایشان از این مطلب نتیجه گرفته اند که ما باید عام متاخر را ناسخ بدانیم زیرا ظهور عام مقتضی این است که رافع خاص باشد و عام نسبت به خاص وارد است.

**بررسی کلام آقای حائری**

در مورد تمامیت این استدلال در ادامه بحث می کنیم ولی در ابتدا یک اصلاح عبارتی مناسب به نظر می رسد. باید این گونه تعبیر کرد اگر عام قطعی باشد، می تواند وارد باشد. اما اگر عام ظنی ( چون ظهور ظنی است ) باشد، باید تعبیر به حکومت کنیم. یعنی این گونه بگوییم دلیل خاص ثبوت حکم را به شرط عدم وجود رافع اثبات می کند؛ چه رافع صادر شده باشد یا خیر. عام اثبات می کند ( و لو تعبدا ) که رافع آمده است. البته نسبت به حکم ظاهری ورود دارد. حکم ظاهری تا زمانی است که دلیل معتبری بر اعتبار متضاد صادر نشود.

اما اصل استدلال به نظر می رسد که این سخن در ما نحن فیه تمام نیست؛ چرا که اگر صدور اعتبار متضاد قطعی باشد، مطلب صحیح است، ولی ما می خواهیم با اصالۀ العموم مرتفع شدن حکم خاص را نتیجه بگیریم. اصل عموم خود مقید است به عدم قرینه بر خلاف. خاص در اینجا صلاحیت قرینیت برای عام را دارد؛ به خصوص این که خاص متقدم است که می تواند از همان ابتدا مانع از حجیت عام می شود اگر نگوییم مانع از انعقاد ظهور آن می شود. به تعبیر دیگر انعقاد عموم مبتنی بر این قاعده عمومی است که متکلم باید مرادش را با شخص این کلام افاده کند. این اصل یا ظاهر حال این احتمال را که متکلم بخواهد با کلامی متاخر مراد خود را برساند، نفی می کند، ولی اگر این قاعده تمام باشد ( که البته ما به آن معتقد نیستیم )، لازمه اش این نیست که متکلم نتواند به قرینه متقدم اعتماد کند. فرض این است که اگر تفحص می شد، این قرینه یافت می شد. اعتماد متکلم به این گونه کلام ها خلاف اصل عقلایی یا ظاهر حال نیست.

با این توضیح هر دو دلیل مقید به عدم وجود قرینه بر خلاف می شوند. عام اگر دلالتش منعقد شود، مانع از ظهور خاص می شود. اعتبار ظاهری خاص مقید است به این که حجتی بر زوال حکم خاص در عمود زمان وجود نداشته باشد. از طرف دیگر اعتبار عموم در همه افراد متوقف است بر این که قرینه ای بر خلاف وجود نداشته باشد. در اینجا خاص متقدم می تواند قرینه باشد. اگر قرینیت خاص فعلیت پیدا کند، مانع از انعقاد ظهور یا حداقل حجیت آن می شود.

این بحث، شبیه بحثی است که شهید صدر تعبیر به ورود طرفینی می کنند؛ مثلا دو حکمی وارد شوند که هر دو مقید به قدرت شرعی باشند، به عنوان مثال اگر در وجوب حج معتقد شویم که مشروط به عدم مزاحمت با سایر واجبات است، در نذر نیز به همین شکل؛ حال در این صورت اگر نذر فعلی شود، مانع از تحقق استطاعت می شود و اگر حج فعلی شود، مانع از انعقاد نذر خواهد بود به جهت این که متعلق نذر غیر مشروع می شود. حال این که چه باید کرد، در فقه می بایست پیگیری شود (مثلا مرحوم آقای حکیم می فرمایند هر کدام سببش زودتر محقق شد، عرفا مقدم است).

در اینجا نیز شبیه ورود طرفینی داریم و ما نمی توانیم عام را مقدم کنیم به بیانی که گذشت؛ چون هر دو صلاحیت قرینیت بر دیگری را دارند. اینجا ممکن است گفته شود عرفا و عقلاییا مقدم موردی است که اقوی ظهورا باشد یا اصلی که مرحوم آخوند در این گونه موارد مطرح می کنند که کثرت تخصیص نسبت به نسخ، مرجح برای تخصیص می شود (البته اگر صغرای آن را بپذیریم ) و به وسیله آن از عام رفع ید می شود. خلاصه در ما نحن فیه برهان عقلی نداریم که عام را حتما باید ناسخ خاص متقدم بدانیم و خاص متقدم را مخصص ندانیم.

در واقع همان نکته ای که نسبت به عموم و خصوص من وجه است که دلیل اجمال دو دلیل در مورد آنها صلاحیت قرینیت طرفینی است، در اینجا نیز مطرح است. حال این که کدام قرینه بالفعل می شود، باید به مرجحات مراجعه کرد. به نظر می رسد کلام مرحوم آخوند در ارتباطات با ندرت نسبی نسخ نسبت به تخصیص می تواند مرجح باشد و باید حکم به تخصیص کرد اگر صغرای آن تمام باشد. اگر هم اشکال کردیم که این ندرت در فرضی است که دلیل دوم ناظر به ثبوت حکم من الاول باشد (نه در ما نحن فیه که دلیل دوم ثبوت حکم از زمان خود را می رساند)، باید به مرجحات دیگر مراجعه گردد و در فرض نبود مرجح، به اجمال دو دلیل حکم کرده و به اصل علمی مراجعه نمود.

نکته ای که اینجا هست این است که اگر در اطلاق ازمانی بخواهیم به متمم جعل مانند حدیث حلال محمد (ص) تمسک کنیم، در اینجا این حدیث به خاص ظهور نمی دهد (چون قرینه منفصل است)، بلکه ممکن است ملتزم به تخصیص در حدیث مذکور شویم و خلاصه این که نحوه نسبت سنجی بین جایی که اطلاق لفظی ازمانی برای ادله احکام قائل شویم و جایی که اطلاق ازمانی را با متمم جعل اثبات کنیم، تفاوت پیدا می کند.

فرعی که مرحوم حائری مطرح کرده اند از محل اصطلاح ما خارج است. چون نظارت دلیل به موضوع من حین الصدور در روایات ما یافت نمی شود. این بحث، نسبت به ما ثمره عملی ندارد؛ چه معتقد به نسخ شویم و چه تخصیص. در فرض خاص متقدم بحث چندانی نیست و بحث بیشتر در مورد خاص متاخر است. خاص متقدم شبیه مقارن است که در مخصص بودن کمتر شبهه مطرح می شود.

البته در اینجا بحث های دیگری مطرح است که نیازی به بررسی آنها نیست؛ چون عملا در نوع موارد خاص متاخر، معتقدیم که خاص کاشف از این است که در کنار عام یا تا قبل از عمل خاص صادر شده است. لذا نیازی به بحث از حکم عام و خاص مجهولی التاریخ نیست.

در اینجا این مباحث به اتمام می رسد و از جلسه آتی وارد بحث مطلق و مقید می شویم.

1. 1. تهذيب‏الأحكام ج : 8 ص : 301 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2.کافی 2:13 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. كافي ج 1 ص 58 [↑](#footnote-ref-3)